



## یادداشت یک مادر برای یک فیلم سینمایی / پرواز نوجوان‌ها بر فراز منطقه ممنوعه

فیلم «منطقه پرواز ممنوع» زندگی من بود با پسر نوجوانم. تلنگری بود تا خودم را محک بزوم که برای کشف حقیقت، حاضرم پسر را همراهی کنم؟ پایه پایش، شبانه و مخفیانه، دزدان سرگردنه را تعقیب کنم و برای رسیدن به حقیقت، کمکش کنم؟

فیلم «منطقه پرواز ممنوع» زندگی من بود با پسر نوجوانم. تلنگری بود تا خودم را محک بزوم که برای کشف حقیقت، حاضرم پسر را همراهی کنم؟ پایه پایش، شبانه و مخفیانه، دزدان سرگردنه را تعقیب کنم و برای رسیدن به حقیقت، کمکش کنم؟

خبرگزاری فارس - گروه سینما: می خواستم پا بگذارم جا پای جلال. از گلدسته ها میرفتم بالا تا برسم به فلک. دنیای نوجوانی بود و هزار شور در سر. بزرگتر هم که شدم، باز هم پام را می کردم در کفش های جلال. قلم می زدم تا تجربه های او را تکرار کنم. می خواستم بفهمم چطور نشانه گذاری می کند در داستان.

می آموختم چگونه نوجوان را از پله های مارپیچ گلدسته بالا می برد تا به او پیامورد انقلاب و رسیدن به آزادی، شدنی است.

مادر شده ام و نوجوانم می خواهد تجربه کند آنچه را می بیند یا دوست دارد در دنیایش داشته باشد. هر روز هوس می کند در منطقه ای ممنوعه، پرواز را تجربه کند. دلش میخواهد مرزهایی را که برایش کشیده ام پاره کند و قاعده ها را به هم بزند. سرکشی و مخفی کاری در کارش نیست. استقبال می کند از اینکه همراهی اش کنم در تجربه های جدیدش.

فیلم «منطقه پرواز ممنوع» زندگی من بود با پسر نوجوانم. تلنگری بود تا خودم را محک بزوم که برای کشف حقیقت، حاضرم پسر را همراهی کنم؟ پایه پایش، شبانه و مخفیانه، دزدان سرگردنه را تعقیب کنم و برای رسیدن به حقیقت، کمکش کنم؟

و فیلم پر بود از نشانه ها. ردپاهایی که جامانده بودند. نوجوان دهه هشتاد شاید دیگر لازم نباشد ردپای جلال را دنبال کند.

تاریخ به او از آنچه تصور میکند، نزدیکتر است. منطقه پرواز ممنوع، پر بود از نشانگرهای تاریخی که راه را به نوجوان نشان میداد.

### مرزهای هویت

گذرنامه ام که مهر خروج از ایران را می خورد، تا برسم به گیت بعدی و مهر ورود بخورد، انگاری وارد خلاء شده ام. هر بار این حس را تجربه می کنم، به این فکر می کنم که فضای بین دو کشور، جایی است که در محدوده جغرافیایی هیچکدام نمی گنجد یا در زمره مرز هر دو محسوب می شود؟

یاد گرفته ایم چشم بادامی های صورت فراخ را به چشم خارجی نگاه کنیم. در فیلم هایمان بیگاری کشیدن از آنها را نشان دهیم و بپذیریم که حتی اگر تبعه ایران هم باشند، شهروند درجه چندم هستند. فقط به جرم اینکه چند کیلومتر آن طرفتر از ما به دنیا آمده اند.

مرزها را ولی قواعد ما انسان ها تعریف می کند. پس اگر قاعده ها را جور دیگری تعریف کنیم، مرزهای جدیدی بنا کرده ایم.

«منطقه پرواز ممنوع» نشان داد که مرز منطقه پروازی انسان های هم عقیده جابجاشدنی است. وقتی پسر افغان فیلم، در حال بارکشی، کتک خورد و رگ غیرت مهدی به خاطر دوستش به جوش آمد، فکر کردم هر اندازه دنیای ما بزرگترها درگیر مرزهای جغرافیایی است، دنیای نوجوانی از این مرزبندی ها فاصله دارد.

برایم شیرین تر می شود وقتی مصطفی صدرزاده را در تخیلم می نشانم جای پدر مهدی و می فهمم که رابطه مهدی و پدرش به تاسی از مرتضی عطایی است.

پازل ذهنی ام آرام آرام کامل می شود، وقتی ارتباطات خانوادگی دو خانواده ایرانی و افغان، به نمایش در می آید. گاهی پرواز در منطقه به ظاهر ممنوع، مفاهیم بسیاری را در ذهن بیننده متحول می کند.

موقع بازگشت، دوباره گذرنامه ام مهر خروج می خورد و راهی گیت بعدی می شوم تا با مهر ورود، اجازه حضور در کشورم را پیدا کنم.  
هر بار که پایم به نقطه صفر مرزی می رسد، نفس عمیقی میکشم. بوی هویت ایرانی اسلامی را با تمام وجود از دورترها هم می شود حس کرد.

نویسنده: هاجر صفائی، محقق و نویسنده، اصفهان ۹ آبان ۹۸